

خلیج فارس و نظام بین الملل معاصر

محمدعلی امامی^۱

مقدمه

پویایی روابط بین الملل از فضای پیچیده ناشی از رقابت های جهانی، فشرده گی تحولات و رویدادها با توجه به ابعاد زمانی و مکانی، تحت الشعاع قرار گرفتن مفاهیم سنتی در اثر مداخلات گسترده و بی سابقه قدرت های سلطه گر و دگرگونی و بازنگری در زمین سیاسی (ژئوپلتیک) خلیج فارس از ویژگی های این منطقه در سال های پایانی قرن بیستم و سال های اولیه ورود به قرن بیست و یکم بوده است.

شتاب تغییرات و تحولات سیاست جهانی در خلیج فارس به گونه ای است که نظریه پردازان، سیاستمداران و کارشناسان امور این منطقه، همواره تحت تأثیر فضای سیال و در حال گذار منطقه قرار دارند. خلیج فارس گرچه به صورت زیرمجموعه ای، متأثر از نظام بین الملل است، با این حال در میان، یاد ر زیر همه این تحولات، دگرگونی ها و تلاطم ها، این منطقه به ظاهر در تاریخ ابدی خود همچنان گام برمی دارد و در ساختار ویژه آن هنوز هیچ چیز به تمامی شکل نگرفته است.

۱. محمدعلی امامی، کارشناس ارشد مرکز مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی است.

رویدادهای جدید در خلیج فارس به سرعت تحولات گذشته را به فراموشی و به دست تاریخ می‌سپارند و خود پس از چندی کهنه و تحت الشعاع واقعه جدیدی می‌شوند. انقلاب‌ها، کودتاها، شورش‌ها و جنگ‌ها به صورت پیاپی نسیمای این منطقه را شکل جدیدی می‌دهند. رویدادهای گذشته، همیشه ردپای خود را در آینده خلیج فارس به جای می‌گذارد. آینده این منطقه نسبت به گذشته شناسایی و تعریف می‌شود، به شکل تداوم، یا تعارض یا به شکل وضعیتی جدید. در این رهگذر بازی قدرت و اعمال اقتدار دیگر در درون مرزهای ملی تعریف و تعیین نشده و تمایز میان بازیگران دولتی و غیردولتی تناسب چندانی ندارد. این وضعیت نوین مفاهیم سنتی نظام بین‌الملل را در می‌نوردد و در آن مرز سیاست داخلی، خارجی، محلی و جهانی از نوعی ارتباط نزدیک برخوردار گشته و در همین مرز است که سیاست جهانی و کانون‌های بحرانی‌اش نظیر عراق شکل می‌گیرند.

می‌توان گفت که نظام بین‌الملل نوین، متفاوت از نظام کهن در خلیج فارس در حال شکل‌گیری است. تاروپود نظام سنتی به اندازه‌ای کهنه و فرسوده شده است که صدای فروریختن آن برای تحلیل‌گران امور بین‌المللی قابل تشخیص است. مفاهیم حاکمیت، مرز، قلمرو، دولت (با ابعاد قدیمی)... در شرف دگرگونی هستند، و تلاش‌های سیاست‌مداران و دولتمردان جهت تثبیت و یا احیای آن موجب فرسایش بیشتر و اغلب نتیجه‌گیری عکس می‌شود.

به طور کلی تحلیل و پرداختن به نظام بین‌الملل معاصر در خلیج فارس، مستلزم ارزیابی جامعی از گستره و ژرفای ایده‌ها، موضوعات، رخدادها و چشم‌اندازهایی است که تاکنون در مورد این منطقه بی‌سابقه بوده و با همه نقایص و ابهاماتی که می‌تواند در برداشته باشد بیانگر جهان معاصر است. خلیج فارس در ارتباط با نظام بین‌الملل معاصر می‌تواند توصیف‌کننده تضادها و تناقض‌نماهای مناسبات بین‌المللی باشد که در آن برای اولین بار جهان را به یک نظام جهانی مبدل ساخته که بخش‌های متفاوت آن بر یکدیگر به طور نامتعادل اثر می‌گذارند و اثر می‌پذیرند. همچنین این اتفاق نظر را به ذهن متبادر می‌سازد که نظام بین‌المللی معاصر یک فرایند کلان است که فرایندهای فرعی در آن به نوبه خود می‌توانند وضعیت جدیدی را در جهان به وجود آورند.

خلیج فارس: زمین سیاسی و نفت

خلیج فارس از دهه ۱۹۷۰ که نفت به طور جدی‌تری وارد محاسبات نظام بین‌الملل گردید، واجد اهمیت گشت و در دهه ۱۹۸۰ به صورت مهم‌ترین کانون بحرانی در جهان مطرح گردید و از دهه ۱۹۹۰ به مکانی تبدیل شده که تمام بحران‌های روابط بین‌الملل از آن ناشی شده است.

اگر این فرض را بپذیریم که رفتار قدرت‌های بزرگ در برخورد با تحولات خلیج فارس، متأثر از عوامل زمین سیاسی (یا ژئوپلتیک) و زمین اقتصادی (ژئواکونومیک) بوده و نیز با توجه به این اصل که عوامل مذکور در طول یک قرن همواره عناصر ثابت و پایدار در رقابت‌های بین‌المللی و کشمکش‌های محلی منطقه‌ای را تشکیل می‌داده‌اند، می‌توان آینده منطقه را تداوم‌بخش وضعیت گذشته دانست.

منطقه خلیج فارس با داشتن ذخایر عظیم نفت و گاز در شمار مهم‌ترین اقلیم‌های جهان به شمار می‌آید، چرا که تنها بیش از ۷۰۰ میلیارد بشکه نفت خام (یعنی در حدود ۶۵ درصد از کل ذخایر نفت جهان) در قلب زمین‌های این منطقه جای دارد. در گزارش اتحادیه اقتصاد نفت آلمان گفته شده که ذخایر نفت این منطقه به طور فزاینده رکوردهای جدید برجا می‌گذارد، به طوری که همه کشورهای عمده صنعتی جهان که مهم‌ترین آنها اروپای غربی، امریکای شمالی و آسیای شرقی هستند به گونه فزاینده‌ای وابسته به نفت خلیج فارس می‌شوند.^(۱)

بنابراین نفت یکی از مسائلی است که به طور فزاینده‌ای در روابط بین‌الملل مطرح بوده، و مداخله قدرت‌های بزرگ (به عنوان بازیگران جهانی) در منطقه خلیج فارس (به عنوان بزرگ‌ترین منبع ذخایر)، همواره وجود داشته است.

اما در اهمیت خلیج فارس گفته شده که تنها در این منطقه مسأله نفت مطرح نیست. در هیچ جای دیگر اقیانوس‌ها تا به این حد در آفریقا و اوراسیا رخنه نکرده‌اند. اقیانوس هند با دو بازوی خود در غرب که دریای سرخ و خلیج فارس باشند و اقیانوس اطلس که از راه مدیترانه و دریای سیاه، منطقه خاورمیانه را احاطه کرده‌اند، در مجموع سبب شده که این منطقه "خلیج

فارس "از هر جهت حساس‌ترین نقطه جهان در عصر نوین باشد. منطقه خلیج فارس در واقع نقش "مرکز مرکز" را در نظام بین‌الملل معاصر ایفا می‌کند. به طوری که هرگونه بحران که بر اثر عوامل درونی و بیرونی در این منطقه پدید آید، پی‌آمدهایی برای قاره‌های جهان به ویژه آسیا و اروپا خواهد داشت."^(۲)

از این دیدگاه لشگرکشی امریکا به خلیج فارس از نقطه نظر زمین سیاسی قابل توجه است. از جمله اهداف حمله ایالات متحده به عراق آن است که امریکا در آن کشور پایگاه‌های نظامی ثابت به دست آورد که نوعی تشدید ابرقدرتی و اشنگتن و پیش راندن نیروهای امریکایی به سوی مرزهای روسیه و اروپا محسوب می‌شود. طبیعی است از نظر زمامداران روسیه و اروپای متحد، این امر می‌تواند موقعیت زمین سیاسی آنها را از جهات گوناگون دچار مخاطره سازد. بنابراین بی‌دلیل نبود که عناصر محافظه کار حزب کمونیست شوروی، عملیات نظامی ایالات متحده را در جریان آزادسازی کویت "جنگ فرعی - جهانی" نامیدند که آثار نامطلوبی برای آن کشور به همراه خواهد داشت. همچنین اروپائیان همان جنگ را یک شکست و ناکامی برای خود تلقی کردند که ایشان را به حاشیه خواهد راند و این که غنائم و دست‌آوردهای نبرد به ایالات متحده تعلق خواهد گرفت.

پس می‌توان گفت که سیاست بین‌الملل معاصر در خلیج فارس بر زمین سیاسی و نفت متکی است. خلیج فارس اکنون از شمار سرزمین‌های حاشیه‌ای خارج شده و در نظریه‌های جدید که اعمال سیاست‌های نوین مؤید آن است، به قلب زمین (هارتلند)، محور، و یا مرکز مرکز جهان تبدیل شده است.

در قرن بیست و یکم نفت خلیج فارس همچنان مهمترین و غیرقابل اجتناب‌ترین ماده خام در تمدن صنعتی جهان است و در حال حاضر با توجه به میلیاردها دلار ارزش صادراتی که بخش مهمی از تجارت جهانی را به خود اختصاص داده از عنوان یک "کالای اقتصادی" خارج شده و به صورت یک "ارزش راهبردی (استراتژیک)" درآمده است. نفت در فرهنگ اصطلاحات سیاست‌مداران غربی از کلمانسو (نخست وزیر فرانسه) تا چرچیل (نخست وزیر انگلستان) و

هارولد براون (وزیر دفاع امریکا)، حکم خون زندگی و معادل حیات سربازانشان را داشته است. براین اساس از جمله اقدامات تهدیدآمیز نسبت به امنیت امریکا، آن بود که نفت در دست کشوری مانند عراق بیفتد که رژیم آن از منابع نفت منطقه به ضرر غرب استفاده نماید.^(۳)

باتوجه به عامل نفت، صحنه زمین سیاسی (ژئوپلتیک) در خلیج فارس پیچیده و برآیند آن در نظام بین‌الملل معاصر به سختی قابل شرح و توضیح است. بازیگران و گرایش‌های گوناگون در حال حاضر بر خلیج فارس اثرگذار هستند که از آن میان به بازیگران جهانی، منطقه‌ای و محلی می‌توان اشاره نمود. رقابت قدرت‌های جهانی در خلیج فارس که تأثیر نظامی، سیاسی و اقتصادی بر این منطقه دارند و نظام بین‌الملل بیشتر از آنها متأثر می‌شود موضوع بحث این مقاله است. بازیگری قدرت‌های بزرگ جهانی دارای اشکال مختلف است که بخشی از آنها نظام بین‌الملل معاصر در خلیج فارس را تشکیل می‌دهد.

ایالات متحده امریکا

گرچه زیرمجموعه امنیتی خلیج فارس پس از خروج بریتانیا از منطقه در سال ۱۹۷۱ برپایه یک مثلث رقابت‌آمیز میان ایران، عراق و کشورهای عرب حوزه جنوبی خلیج فارس به سرپرستی عربستان سعودی بوجود آمد، بااین حال "روابط ویژه" میان لندن و واشنگتن اقتضا می‌کرد که وظیفه اصلی پاسداری از این منطقه برعهده ایالات متحده قرار گیرد. بنابراین در حالی که ایالات متحده به طور قاطع جایگزین بریتانیا می‌گردید و به عنوان یک قدرت مهم نظامی و سیاسی خلیج فارس در می‌آمد، در همان زمان اتحاد شوروی به عنوان رقیب اصلی ارزیابی نشد.^(۴)

در طول دهه ۱۹۷۰ گرچه پیوندهای امنیتی بین ایران و عربستان سعودی وجود داشت که با پیوندهای مشترک با امریکا در سطح جهان و در تداوم دوران جنگ سرد تقویت می‌شد، اما این پیوندهای منطقه‌ای به معنای نادیده گرفتن ایالات متحده در خلیج فارس به عنوان ناظر امنیتی نبود. می‌توان گفت در ابعاد کلی تصمیم جدید امریکا در مورد حفظ امنیت خلیج فارس در اساس

تغییر چندانی در موازنه دریایی میان اتحاد شوروی و ایالات متحده به وجود نمی‌آورد، بلکه اهمیت آن مربوط به نقشه واشنگتن جهت شروع صدور سیل اسلحه به کشورهای ایران، عربستان، کویت و امارات (با توجه به این واقعیت که این کشورها به خاطر ثروت‌های جدید نفتیشان در پرداخت پول برای اسلحه مشکلی نداشتند) می‌گردید.

تحولات اوایل دهه ۱۹۸۰، تصویر امنیتی خلیج فارس را یکسره دگرگون نمود و امریکارا مجبور نمود تا ارزیابی مجددی در مورد برنامه‌های خویش در منطقه به عمل آورد. به نظر می‌رسد از همین زمان یک دگرگونی نسبی در سیاست‌های "بازدارندگی" امریکا در مقابل قدرت‌های معارض جهانی و منطقه‌ای پدید آمد و تمایل پیشین آن کشور به اتخاذ سیاست خارجی یک جانبه پدیدار شد. بیانیه کارتر در مورد مداخله امریکادر حفظ منافع حیاتی‌اش در خلیج فارس یک بیانیه سیاسی یکجانبه بود که این منطقه را به عنوان نقطه قدرت و زور آزمایی خود با رقبای و مخالفان معرفی می‌کرد. این سیاست با ابزار هجومی و یژه خود به صورت نیروهای واکنش سریع، در دوران ریاست جمهوری ریگان شکل مشخصی به خود گرفت و به عنوان نشانه‌ای از تمایلات و آمادگی ایالات متحده برای مداخله سریع در مناطق بحرانی و نجات دوستان و وابستگان امریکا محسوب گردید.

مقطع پایان جنگ سرد در خلیج فارس را شاید بتوان از آغاز تهاجم عراق به کویت و پس از آن، شکست و اخراج نظامیان عراقی از این کشور شیخ نشین به وسیله نیروهای واکنش سریع و ائتلاف گسترده مداخله‌گر به رهبری امریکا در سال ۱۹۹۱ به حساب آورد. این جنگ و سایه تاریخی آن، در مجموعه ساختارهای منطقه‌ای خلیج فارس به ویژه در بخش امنیت به شدت تأثیرگذار شد. موقعیت قدرت‌های غربی، به ویژه امریکا در کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس تقویت شد و نقش سرپرستی و قیمومیت بر آنها را آشکارتر ساخت.^(۵)

به این ترتیب الگوی مداخله جهانی پس از جنگ سرد در خلیج فارس که با افول شوروی و بیرون کشیدن نیروهای نظامی و قطع حمایت سیاسی آن از اقمار خود در منطقه همراه شده بود، با ایجاد رویکرد تک قطبی با سیطره ایالات متحده شکل گرفت. ایالات متحده بر محورهای

کشمکش درون منطقه‌ای دامن زد و با نفوذ آمریکا در طول دهه ۱۹۹۰ اختلافات ارضی و مرزی میان کشورهای این منطقه خلیج فارس در جریان بود، ضمن آن که واشنگتن به اعمال سیاست‌های خاص خود در مورد قدرت‌های منطقه‌ای (ایران و عراق) نظیر مهاردوگانه پرداخت. از ابتدای دهه ۱۹۹۰ بعضی از طراحان سیاسی آمریکا درخصوص مغبون شدن ایالات متحده در جریان آزادسازی کویت و ناتمام ماندن مأموریت ایالات متحده در مورد عراق به شرح مطلب پرداختند. مارتین ایندیک مسأله گرفتاری سربازان امریکایی در باتلاق خاورمیانه و تمایل آنان برای بازگشت به وطن و بالاخره فقدان یک استدلال امپریالیستی برای صلح امریکایی را مطرح ساخت. تعدادی مانند برژینسکی به وضعیت موجود رضایت داده و تبعات ژئوپلیتیکی ناشی از سقوط اتحاد شوروی و شکست عراق را در جنوب غربی اوراسیا مهم ارزیابی نموده و معتقدند بودند خاورمیانه و خلیج فارس آشکارا به صورت منطقه سلطه انحصاری آمریکا درآمده است.^(۶)

بنابه گفته پل ولفو ویتز (سفیر و معاون وزیر دفاع امریکادر دوران ریاست جمهوری ریگان و بوش پسر) کلیتون در زمانی به ریاست جمهوری رسید که عصر مبارزات بزرگ به پایان رسید و دشمنان دیرینه شکست خوردند و جهان مکان امن تری به نظر آمد. با این وجود رئیس جمهور آمریکا در دهه ۹۰ با مسأله عراق دست به گریبان بود. در آن زمان ایالات متحده سه گزینه سیاسی در پیش رو داشت، با صدام که امید می‌رفت تأدیب شده باشد راه آشتی در پیش گیرد. صدام را با وادار کردن به اجرای قطعنامه ۶۸۷ سازمان ملل (پیش بینی خلع سلاح با نظارت دقیق بین‌المللی) در صندوق و تحت نظر خود و قرنطینه نگه دارد و بالاخره این که براندازی او را تبدیل به سیاست ملی امریکا کند. حکومت کلیتون همه این گزینه‌ها را همزمان دنبال کرد و در هیچ یک توفیق نیافت.^(۷)

در آن زمان کشورهای عرب حوزه خلیج فارس که به آمریکا متکی بودند، به رغم اطلاعاتی رسمی، در نهایت وابستگی به امریکا جهت تأمین امنیت خود را براساس توانایی آن کشور در برکناری صدام و یا تضعیف وی تاحدی که تهدیدی به شمار نرود، می‌سنجیدند.

در شرایط بی ثبات خلیج فارس در دهه ۱۹۹۰، محیط این منطقه به شدت نظامی و امنیتی گشت و کشورهایی نظیر کویت، بحرین، قطر و امارات پیمان‌های دفاعی با ایالات متحده امضا کردند. بحرین به صورت رسمی پایگاه ناوگان پنجم امریکا گردید. عربستان حجم عمده‌ای از تجهیزات نظامی مورد نیاز خود را به امریکا، انگلستان و فرانسه سفارش داد. گفته می‌شد: عربستان سعودی با امریکا در مورد خط مشی "مহারدوگانه" علیه ایران و عراق همراهی نزدیک داشت. (۸)

در هر صورت بسیاری از کشورهای شورای همکاری خلیج فارس آماده بودند تا حساسیت‌های قبلی خود برای همکاری نظامی با غرب به ویژه امریکا را به عنوان پیش شرط دریافت اسلحه و تجهیزات کاهش دهند. تکیه بیش از حد شیخ نشین‌های عرب حوزه خلیج فارس به ایالات متحده جهت تامین نیازهای دفاعی و امنیتی سبب وابستگی آنها به واشنگتن و متحد آن لندن گردید. تضعیف نقش شورای همکاری و بروز اختلافات سیاسی (بر سر نگرش نسبت به عراق...) و کشمکش‌های دیرینه سرزمینی (اختلافات عربستان و قطر و نیز قطر و بحرین...)، اعمال سیاست‌های قبیله‌ای و خاندانی و مداخله در امور آشفته داخلی یکدیگر از نتایج این وابستگی بود، که این روند در مجموع آنها را به طرف وضعیت تحت‌الحمایگی کشورهای آنگلو ساکسون، به ویژه امریکا سوق می‌داد.

بروز چنین وضعیتی در سطح منطقه خلیج فارس سبب سرخوردگی افکار عمومی مردم گردید که از حضور گسترده نیروهای نظامی خارجی ناراحت بودند. این مسأله باعث تحریک، اصطکاک و درگیری میان رژیم‌های حاکم و مردم شد. اصل حضور بیگانگان و مسایل حاشیه‌ای آن که در جو بدبینی انعکاس شدیدتری می‌یافت به ویژه برای حکومت سعودی مشکلات دامنه‌داری را ایجاد کرد. به این ترتیب امریکا و رژیم‌های مورد حمایت آن در منطقه رفته رفته با مشکل فزاینده احساسات ضد امریکایی روبرو می‌شدند. (۹)

از خواص نظام امنیتی مورد نظر امریکا در خلیج فارس آن است که سهم ایالات متحده در همکاری مالی بسیار کم بوده و در عوض بیشتر هزینه‌ها با کشورهای منطقه خواهد بود. واشنگتن

با استفاده از این وضعیت می‌تواند صورت‌حساب‌های کلانی را به کشورهای عرب خلیج فارس تحمیل کند که نمونه آن در جنگ کویت مشهود بود.

به رغم تدابیر نظامی دوران کلینتون، مهمترین و خطرناک‌ترین چرخش و نقطه عطف ایجاد شده در دوران ریاست جمهوری وی، ایجاد رخنه در ائتلاف جنگ دوم خلیج فارس محسوب می‌شد، به گونه‌ای که برای امریکا در عمل هیچ هم‌پیمانی جز کویت در منطقه باقی نماند.

براین اساس روی کارآمدن حزب جمهوری‌خواه و محافظه‌کاران جدید در ایالات متحده، می‌بایست به معنای سیاست نوین امریکا و شکست بن‌بست قبلی در طرح‌های این کشور در خلیج فارس و مناطق مجاور آن ارزیابی می‌شد. به دنبال عملیات نظامی امریکا در افغانستان و استقرار نیروهای ائتلاف در آن کشور، سیاست واشنگتن در خلیج فارس جنبه افراطی‌تری به خود گرفت و در نتیجه سیاست "مهاردوگانه" کلینتون در زمان جرج بوش (پسر) تبدیل به "محور شرارت" گردید که منظور اصلی این سیاست همچنان ایران و عراق هستند.

نظریه پردازان و سیاست‌مداران امریکایی که طرفدار ادامه و یا گسترش نقش ایالات متحده در خلیج فارس می‌باشند، معتقد هستند که اجرای موفقیت‌آمیز حمله نظامی به افغانستان به رهبری امریکا، زمینه را فراهم نموده که ایالات متحده به ارزیابی مجدد سیاست‌های خود در منطقه خلیج فارس و مناطق مجاور آن یعنی آسیای غربی و شبه جزیره عربستان پردازد و به ویژه نسبت به کشورهای یاغی و سرکش در منطقه و خطراتی که از ناحیه آنها متوجه متحدان منطقه‌ای امریکا است عکس‌العمل نظامی نشان دهد. در آن زمان در میان عقاب‌های امریکا، چهره افراطی گینگریچ نماینده سابق کنگره به چشم می‌خورد که پرچم مبارزه علیه تروریسم را به دست گرفته و براین اعتقاد بود که آنچه در افغانستان اتفاق افتاد یک شروع بود و لازم است که در جهت سرنگون کردن رژیم صدام حسین اقدام گردد. او به بوش توصیه کرد به مقابله با عراق پردازد حتی اگر در افغانستان درگیر باشید و در سومالی به عملیات ضد تروریستی پردازید.^(۱۰)

به این ترتیب نسخه افراطی امریکا موسوم به محور شرارت جنگ با عراق را تجویز و به

مرحله اجرا درآورد. این امر می‌توانست به زعم عقاب‌های امریکایی، ضمن سرکوب رژیم‌های نامطلوب و مخالف ایالات متحده، خطر تروریسم رادر منطقه بخشکاند. طرح سرنگونی رژیم بعثی عراق که مدت‌ها در دستور کار دولت ایالات متحده قرار داشت، حتی در مراحل مقدماتی با مخالفت‌های زیادی در سطح جهان و منطقه خلیج فارس مواجه گردید و وقت و انرژی و امکانات زیادی از مقامات امریکایی و انگلیسی مصروف پاسخگویی به این موارد گردید. بنابراین اجرای عملی این طرح یک جهش بزرگ در سیاست‌های جهانی و اهداف منطقه‌ای ایالات متحده محسوب می‌شد. این امر همچنین می‌بایست به برتری و سلطه جویی مطلق امریکا در خلیج فارس منجر شده و جایگاه آن را در مقابل معارضان و رقبای جهانی‌اش به شدت و به نحو بی‌سابقه‌ای تقویت و ارتقاء بخشد.

گرچه ایالات متحده توانست در مدت سه هفته رژیم بعث و ساختار حکومتی عراق را مضمحل نماید، با این حال تداوم اشغال این کشور نتایج چندان مطلوبی برای امریکابه همراه نداشته است. افزایش حضور نظامی امریکا در خلیج فارس، فشار زیادی را متوجه متحدان منطقه‌ای و اشنگتن نموده به طوری که کویت، قطر و بحرین در عمل به صورت پایگاه‌های نظامی ایالات متحده درآمده‌اند. واکنش به این حضور سنگین نظامی به صورت حملات انتحاری و خرابکاری در تأسیسات، مراکز و محل اقامت نیروهای امریکایی در سطح منطقه محسوس می‌باشد. این گستردگی نیروهای ایالات متحده از جانب دیگر موجب فرسایش و آسیب‌پذیری آنها در این بخش از جهان شده به طوری که گفته شده‌گرچه این نیروها برای فتح کشورهایی نظیر افغانستان و عراق کافی هستند ولی جهت محافظت از صلح زمانی که دیکتاتورها صحنه را ترک کرده‌اند خیلی کوچک هستند و بنابراین پنتاگون باید به فکر نیروهای اضافی باشد.^(۱۱)

امریکابا فروش تسلیحات گران قیمت به کشورهای خلیج فارس در عمل ساختار نظامی کشورهای این منطقه را به نفع خود تغییر داده و با این کار ضمن بالا بردن ارقام کلان صادراتی خود به تقویت صنایع تسلیحاتی‌اش می‌پردازد. به طور مثال امارات در سال ۲۰۰۰ مبلغ ۸ میلیارد دلار برای خرید ۸۰ فروند جنگنده اف-۱۶ پرداخت و کویت میلیاردها دلار بابت خرید

هلی‌کوپترهای آپاچی و دیگر تجهیزات نظامی پرداخت نموده است، به طوری که گفته شده فروش نظامی امریکا به کشورهای شورای همکاری خلیج فارس بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۱ به میزان ۶۱ میلیارد دلار بوده است.^(۱۲)

بنابراین در حالی که جنگی در منطقه وجود ندارد و تهدید خاصی متوجه متحدان امریکا در خلیج فارس نمی‌باشد، کشورهای شورای همکاری همچنان ملزم به خریدهای کلان تسلیحاتی می‌باشند و همچنین می‌بایست تداوم حضور نیروهای بیگانه را تضمین نمایند به طوری که کویت در سال ۲۰۰۱ پذیرفت که تعداد ۲۰/۰۰۰ نیروی امریکایی را در خاک خود مستقر نماید و قرارداد نظامی و امنیتی‌اش با ایالات متحده را تا سال ۲۰۱۱ تمدید نمود. همچنین قطر پذیرای ۵/۰۰۰ نیروی امریکا شده است. در همین حال تعداد چند هزار نفر نیروی ایالات متحده در مقر ناوگان پنجم امریکا در بحرین و نیز پایگاه‌های هوایی ایالات متحده در سلطنت نشین عمان استقرار یافته‌اند. این نیروها، به اضافه تعداد حدود ۱۵۰/۰۰۰ نفر از لشکریان امریکایی که در عراق حضور دارند، یک چهره نظامی و امنیتی به منطقه خلیج فارس داده است. از جانب دیگر کشورهای خلیج فارس نقش مهمی در کمک به اقتصاد امریکا و تراز پرداخت‌های ایالات متحده در ارتباط با سایر نقاط جهان از طریق معاملات نفت در مقابل اسلحه^۱ ایفا می‌کنند. قدرت امریکا در بعد نظامی آن در خلیج فارس، تنها بخشی از ماجراست. این که دیگران چگونه به قدرت امریکا در خلیج فارس واکنش نشان می‌دهند، نیز به همان اندازه در مسأله ثبات و فرمانروایی در عصر جدید روابط بین‌الملل اهمیت دارد. در جریان تحولات جنگ مربوط به عراق روشن گردید که قوانین کلاسیک موازنه نیروها در جهان که مشابه آن بر اروپای قرن نوزدهم سایه افکن بود همچنان می‌تواند و باید مورد توجه و احترام امریکا قرار گیرد. در این گونه از موازنه صلح امریکایی^۱ به تنهایی قادر نیست جایگزین صلح بریتانیایی که حدود دو سده در خلیج فارس حکمران بلامنازع بود، گردد.

از اوایل دهه ۱۹۹۰ این تفکر در نزد بعضی از سیاست‌مداران امریکایی به وجود آمد که

1. Pax-Americana

ایالات متحده به عنوان یک فراقدرت در نظام بین‌الملل معاصر مطرح می‌باشد. این ایده اغواکننده و وسوسه‌انگیز، موازنه نیروها میان قدرت‌های جهانی را نادیده گرفته و با فزون‌خواهی‌های خود در صدد سرکوب، تحقیر و یا بی‌اعتنایی رقبای خود می‌باشد.

بنا به تعبیری در هر صورت نقش امریکا به عنوان پلیس و داور بین‌المللی در مهار کشورهای رادیکال ضد وضع موجود در خلیج فارس مواجه با خطراتی از قبیل نظامی‌گرایی آلمان، خرس روسیه، اژدهای چینی و اسلامستان گردید که می‌بایست این تنها ابرقدرت جهان، یکجا و روی هم در مورد آنها حساب بکند. (۱۳)

با وجود آنچه گفته شد، ایالات متحده به تدریج پی می‌برد که دیپلماسی یک‌جانبه و خودسرانه تا چه اندازه می‌تواند به منافع بلند مدت امریکا در جهان صدمه وارد سازد. منزوی شدن واشنگتن در جریان اشغال عراق گویای این مطلب است که دیگر دولت‌ها و حتی بازیگران غیردولتی ممکن است تدابیری اتخاذ کنند که محاسبات امریکا را در هم ریزد و آزادی عملش را محدود سازند. اصرار امریکا در ادامه سیاست‌های منفعت‌طلبانه و سلطه‌گرانه در منطقه خلیج فارس نظام بین‌الملل جدید را ناچار خواهد ساخت که جهت مهار رفتار ایالات متحده دست به تدابیر و ائتلاف‌های نوینی بزند.

اروپا

از دهه ۱۹۹۰ با توجه به این امر که تحولات پس از جنگ سرد، دنیا را در مسیر جدیدی قرار داده، اروپا سعی دارد در قالب نوینی ظاهر شود و نقش از دست رفته خود را در مناطق گوناگون جهان و به ویژه منطقه خلیج فارس دوباره به دست آورد. کشورهای بزرگ اروپایی به خوبی درک می‌کنند که تنها وسیله برای حفظ هویت و حاکم بودن بر سرنوشت خود حضور یک اروپای قدرتمند که مصمم باشد در برابر دنیا هماهنگ و یک صدا عمل کند امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.

می‌توان گفت در نظام بین‌الملل معاصر، اروپائیان تلاش‌های گسترده‌ای را برای نیل به

هویت خاص در سیاست خارجی نمودند و این تلاش‌ها را به عنوان تنها انتخاب موجود جهت افزایش نفوذ و اجتناب از حاشیه نشینی خود در معادلات جهانی می‌نگرند.^(۱۴)

آزمون‌ها و چالش‌های اروپا در ارتباط با خلیج فارس، به طور نسبی از دهه ۱۹۸۰ و در ابعاد وسیع‌تر از دهه ۱۹۹۰ همزمان با جنگ‌ها و تحولات مهم در این منطقه به وقوع پیوست. نوع مناسبات و روابط کشورهای اروپایی با کشورهای منطقه خلیج فارس با توجه به تجربه‌های تاریخی، عوامل ساختاری و ماهیت منافع اغلب متفاوت و ناهمسان بوده است. فرانسه در قرن بیستم به دلایل گوناگون از جمله رقابت انگلستان و امریکا قادر به حضور و نفوذ مورد نظرش در خلیج فارس نگردید و حتی موقعیت ویژه‌ای که در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در عراق کسب کرده بود با مداخله نظامی واشنگتن و لندن تا حد زیادی از دست داد. فرانسه که به روشنی به سیاست‌های یک جانبه امریکا در مورد منطقه خلیج فارس و به ویژه عراق پی برده بود در صدد مقابله با این وضعیت برآمد. بنابه گفته پیرلوش مشاور رئیس جمهوری فرانسه: شیراک به دنبال جهان چندقطبی است که در آن اروپا قدرتی همسنگ امریکا از نظر سیاسی و نظامی باشد. هوبرت ودرین وزیر امور خارجه پیشین فرانسه این هدف را آشکارا در سال ۱۹۹۸ اعلام کرد: ما نمی‌توانیم یک جهان تک قطبی را از دید سیاسی بپذیریم، و همین دلیل تلاش ما برای برپایی یک جهان چندقطبی است.^(۱۵)

به این ترتیب علل کشمکش‌های پاریس و واشنگتن در شورای امنیت سازمان ملل بر سر عراق مشخص می‌شود. فرانسه در جهت حفظ منافع حیاتی خود در منطقه خلیج فارس می‌کوشید با استفاده از سازمان ملل و حق وتو در شورای امنیت از پیشبرد طرح‌های یک جانبه امریکا در این منطقه جلوگیری نماید، در حالی که ایالات متحده پذیرش این امر را نوعی تسلیم در برابر دیپلماسی فرانسه تلقی می‌کرد. بوش رئیس جمهور امریکا در سال ۲۰۰۳ گفت که سرنوشت این ملت (امریکا) به تصمیمات دیگران بستگی ندارد. دونالد رامسفلد وزیر دفاع امریکا کشورهای اروپای پیر (فرانسه و آلمان) که در مقابل نظرات ایالات متحده ایستادگی می‌کردند را مورد انتقاد قرار داد.

آلمان تا دهه ۱۹۷۰ بیشتر به ابعاد اقتصادی مناسبات خود با کشورهای خلیج فارس توجه داشت، ولی از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ با دیدگاه سیاسی به این منطقه نگرینست که نوعی احیای سیاست‌های گذشته برلین در نیمه اول قرن بیستم در منطقه خلیج فارس محسوب می‌شود. آلمان از زمان وحدت نقشی برای خود در غرب آسیا و به خصوص منطقه خلیج فارس قائل شده است. در مارس ۱۹۹۲ برلین تحویل اسلحه به ترکیه را به بهانه این که علیه کردها به کار گرفته خواهد شد متوقف ساخت که نوعی مقابله مهم با واشنگتن در این منطقه محسوب می‌شد. در رویدادهای اخیر منطقه، آلمان همراه فرانسه و بلژیک کوشیدند از کمک ناتو به ترکیه برای مداخله مرزی در صورت پیش آمدن جنگ در عراق جلوگیری کنند که بنا به گفته فرانسوا هیزبورگ مشاور وزارت امور خارجه فرانسه نوعی خوش آمد به پایان اتحادیه آتلانتیک بود.^(۱۶)

به طور کلی اروپا در سال‌های اخیر نشان داده که چندان تمایلی به ادامه سیاست "اجماع استراتژیک" با ایالات متحده به خصوص در منطقه خلیج فارس ندارد و حاضر نیست منافع خود را فدای مصالح امریکا در این منطقه نماید. اروپا همچنین حاضر نیست که بدون قید و شرط از تعهدات نظامی یک جانبه امریکا پیروی نماید. در تعقیب این سیاست تمام اعضای اتحادیه اروپا (از جمله انگلستان) با رد نصاب ایالات متحده، روابط دیپلماتیک خود را با ایران از سر گرفتند و تلاش واشنگتن برای منزوی کردن جمهوری اسلامی ایران را رد کردند. طرح گفتگوی انتقادی با ایران که توسط ژاک شیراک رئیس جمهور فرانسه در ماه مارس ۱۹۹۶ مطرح شد حاکی از این خط مشی جدید اروپائیان بود که مورد مخالفت امریکا قرار گرفت. بدین ترتیب یکی از پایه‌های عمده سیاست مهاردوگانه ایالات متحده تضعیف گشت.

سیاست‌ها و دیدگاه‌های ویژه اروپا در قبال تحولات منطقه خلیج فارس قابل توجه می‌باشد. پی آمدهای سیاست اروپایی هرچند در یک مجموعه به صورت جامعه متشکل اروپایی و چه به صورت انفرادی و قطب‌بندی‌های درون آن نظیر محور پاریس-برلین در نقش آتی این قاره در خلیج فارس تأثیر عمده‌ای خواهد داشت. اروپا زمانی در خلیج فارس می‌تواند نقش تابع را رها کند که دارای هویتی قدرتمند و یک انسجام واقعی در درون باشد. برای این کار باید موانع و

ناتوانی‌های اروپا برای تبدیل شدن به یک قطب بین‌المللی از میان برود. در جریان حمله نظامی به عراق اروپا دستخوش جناح بندی گردید و امریکا و متحدش انگلستان، اسپانیا و تعدادی از کشورهای شرق اروپا را به ائتلاف طرفدار جنگ وارد کردند، در حالی که بیشتر کشورهای اروپای غربی در موضع مخالف و یا بی‌طرف قرار گرفتند که این وضعیت در مجموع سبب تضعیف چهره اروپا در جهان گردید.

تحولات اخیر در خلیج فارس نشان داد که قدرت‌های عمده اروپایی با یک موضع عقلایی نیاز به داشتن مناسبات با کشورهای منطقه را درک نموده و از اینکه واشنگتن تنها طراح تغییرات جهان پس از جنگ سرد و عامل مداخلات نظامی باشد ناراضی و نگران می‌باشند.

اروپا تحولات سیاسی در خلیج فارس را دنبال نموده و اغلب نسبت به آنها حساسیت نشان می‌دهد. کشورهای اروپایی همچنین به آسیب‌پذیری خود در مسأله تأمین انرژی از خلیج فارس در بلندمدت به خوبی واقف بوده و سعی نموده‌اند از تنش‌های سیاسی و درگیری نظامی که موجب قطع جریان نفت در منطقه می‌گردد تا حد امکان جلوگیری نمایند.

دیدار سران سه قدرت بزرگ اروپایی آلمان، فرانسه و انگلستان در برلین (سپتامبر ۲۰۰۳) تلاشی برای پرکردن شکاف عظیمی بود که در اروپا بر سر جنگ عراق پدید آمده بود و همچنین تأکیدی بر این مطلب که جنگ‌ها به طور منحصر بر محاسبات استراتژیک نمی‌تواند استوار باشد بلکه رعایت اصول و معیارها از جمله نقش نهادها و سازمان‌های بین‌المللی ضروری می‌باشد. (۱۷)

به نظر می‌رسید انگلستان درک کرده بود که اتحاد با امریکا برای حل مسائل منطقه‌ای به تنهایی کافی نیست و نمی‌تواند متحدان قاره‌ایش در اروپا و مقدم بر همه آلمان را نادیده بگیرد. با این وجود پس از دهه‌ها شراکت راهبردی (استراتژیک) و اجماع بین امریکا و اروپا رقابت‌های زمین سیاسی (ژئوپلتیک) جای خود را یافته‌اند و اروپای قاره‌ای نمی‌تواند تحمل نماید که نقش نظامی و اقتصادی‌اش توسط محور انگلوساکسون نادیده گرفته می‌شود که این نوعی "پایان غرب" محسوب می‌گردد. (۱۸)

به ظاهر سفر مشترک وزرای خارجه آلمان، فرانسه و انگلستان به تهران (اکتبر ۲۰۰۳) جهت متقاعد کردن جمهوری اسلامی ایران جهت پذیرش پروتکل الحاقی پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، بیانگر نوعی دیپلماسی مشترک و مستقل اروپا در جهان و به ویژه در منطقه خلیج فارس بود. گفته می‌شد فرانسه در کانون اقدامات و تلاش‌ها برای رسیدن به جهانی مشترک و چند قطبی و نه جهانی خشن، تهدیدآمیز و تک قطبی (به رهبری امریکا) قرار گرفته است.^(۱۹) بنابراین اروپا دریافته است که برای تبدیل شدن به بازیگری معتبر و ذی‌نفوذ در نظام بین‌الملل نمی‌تواند دنباله‌رو اولویت‌های سیاست خارجی امریکا در جهان باشد. به نظر می‌رسد خلیج فارس منطقه‌ای است که اروپا جهت درگیر شدن با "نظم هژمونیک" امریکا و مقابله با ارتقای مفهوم امریکایی نظم جهانی در مورد آن تصمیم گرفته و اقدام نماید.

روسیه

از میان رفتن نظام دوقطبی در جهان سبب گردید که در سیاست مسکو در خلیج فارس چرخش جدیدی به وجود آید با این حال تأثیر واقعی این سیاست زمانی آشکار گردید که کرملین دیگر قادر نبود خط مشی گذشته را دنبال کند. در واقع بحران خلیج فارس زمانی رخ داد که سیاست پروستریکای گورباچف در عمل منابع خود را مصرف کرده بود.^(۲۰)

مسکو بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، موقعیت زمین سیاسی (ژئوپلیتیکی) خود را از دست داد و ناچار به بازسازی سیاست خود در جهان و از جمله منطقه خلیج فارس گردید. روسیه نوین در این منطقه سیاستی مبتنی بر همکاری و یا عدم تقابل با قدرت‌های رقیب خود در پیش گرفت.

در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ با توجه به چشم‌انداز بانسبه مناسب روسیه در صحنه بین‌المللی، مسکو به تقویت مواضع خود در خلیج فارس پرداخت و به این ترتیب زمینه مساعدی در روابط سنتی روسیه و عراق پدید آمد. از دیدگاه امریکا حضور مجدد روسیه و نقش فعال و مؤثر آن در خلیج فارس از دو ناحیه خطر آفرین بود. از این ناحیه که حضور مجدد مسکو همراه با ورود اسلحه

غیرمتعارف از این کشور به تعدادی از کشورهای منطقه و به ویژه ایران و عراق برای واشنگتن در دسر آفرین محسوب می‌شد. دیگر آن که روسیه حاضر به تبعیت از سیاست‌های امریکا در منطقه موسوم به مهاردوگانه و محور شرارت نبود و این امر با نظرات ایالات متحده که در صدد مقابله با کشورهای یاغی و سرکش در خلیج فارس بود، همخوانی نداشت.

هر چند رهبران روسیه با مشکلات سیاسی و اقتصادی ناشی از فروپاشی شوروی همچنان درگیر بودند و با ظهور کشورهای جدید مستقل در قفقاز جنوبی نفوذ مسکو در این منطقه کلیدی و راهبردی کاهش یافته و راه دسترسی به خاورمیانه و خلیج فارس را محدود می‌کرد، با این حال آنان به آسانی حاضر به از دست دادن مصالح و اولویت‌های گذشته خود در منطقه نبودند. مسکو دریافته بود که پس از فروپاشی شوروی امریکا و کشورهای ناتو توجه سنتی خود را از اروپا به آسیا تغییر می‌دهند و منطقه خلیج فارس در کانون توجه آنها قرار دارد. پنتاگون معتقد بود آسیا به احتمال زیاد صحنه درگیری‌های نظامی و یا رقابت شدید خواهد بود.^(۲۱)

به رغم سیاست‌های مقطعی مسکو در خلیج فارس و حمایت‌های روسیه از عراق در طول دهه ۱۹۹۰ که حاکی از تلاش برای نوعی مقابله با جهان تک قطبی به رهبری امریکا بود، با این وجود این امور چندان تأثیری بر زمین سیاسی خلیج فارس نداشتند. روابط روسیه و امریکا در مورد منطقه خلیج فارس، در هر صورت با مسائلی نظیر جنگ چین، بحران‌های قفقاز و آسیای مرکزی، مداخله ناتو در بالکان و تفسیر یکجانبه امریکا در مورد تسلیحات هسته‌ای و موشکی مرتبط بوده است.

روسیه در دوران حکومت پوتین همچنان سعی داشته که همراه فرانسه و آلمان، نقش سازمان ملل را احیا کند و از اقدامات یکجانبه و سلطه طلبی امریکا در منطقه خلیج فارس جلوگیری نماید. مسکو تحت حکومت جدید در کرملین کوشش کرده تا هویت جدید خود را در نظام بین‌المللی نوین تبیین نماید. وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله امریکا به حکومت طالبان در افغانستان فضای جدیدی را در مناسبات میان روسیه و امریکا به وجود آورد که احتمال همکاری در زمین سیاسی غرب آسیا را امکان‌پذیر می‌ساخت.

به رغم این خوش بینی اولیه، طرح های امریکا برای حمله نظامی و تغییر رژیم در عراق، در پایان سال ۲۰۰۲ آزمایشی جدید برای صف بندی ایالات متحده و روسیه شد. برای اولین بار پس از ۱۱ سپتامبر، دستور کار سیاست خارجی و منافع اقتصادی ایالات متحده و روسیه به وضوح دور شدند. روسیه از این که جنگ در عراق وضعیت فرآر قبلی در منطقه و نزدیک مرزهای روسیه را بی ثبات می نماید بیم داشت. (۲۲)

این احتمال وجود دارد که مقامات روسیه، به دنبال اشغال عراق و سرنگونی رژیم متحد سابق خود در بغداد می بایست به این نتیجه رسیده باشند، که وضعیت زمین سیاسی خلیج فارس به شدت دگرگون شده و ایفای نقش دوگانه (همکاری و رقابت) در این منطقه به سادگی امکان پذیر نیست.

آسیا

به رغم نیاز فزاینده کشورهای آسیایی نظیر ژاپن و چین به نفت خلیج فارس، این کشورها در موقعیتی قرار نداشته اند که بتوانند در شکل دهی مسایل سیاسی این منطقه نقش چندانی ایفا نمایند. به طور نمونه اشغال و سپس جنگ کویت برای چین یک فرصت و چالش محسوب می شد. پکن به خاطر برخورداری از حق و تو در شورای امنیت می توانست نقش آفرین باشد و تلاش امریکا در حمله به عراق را با مشکل جدی روبرو سازد. با این حال چین بنا به ملاحظات سیاسی و اقتصادی ترجیح داد علیه ایالات متحده موضع گیری نکند و با رای ممتنع خود در شورای امنیت، به صورت ناظر بی طرف در قضایای منطقه خلیج فارس باقی ماند.

گرچه به طور کلی دولتمردان چین، منطقه خلیج فارس را ادامه سرزمین های پیرامون کشور خود و دارای اهمیت ویژه در امنیت سیاسی و اقتصادی آن می دانند، با این وجود نیاز مبرم چین به اجرای اصلاحات اقتصادی، اولویت مسائل سیاسی و نظامی در اطراف این کشور (تایوان، کره و...) وجود معضلاتی نظیر رشد و نفوذ اندیشه های پان اسلامیسیم و پان ترکیسم سبب شده اند که پکن از زمان فروپاشی نظام دوقطبی در نظام بین الملل، با موضع تک قطبی امریکا در منطقه

خلیج فارس مخالفت جدی ننماید.

بعضی از تحلیل‌گران چینی، منطقه خلیج فارس را نقطه اشتراک و در عین حال تضاد منافع قدرت‌های بزرگ می‌دانند. برطبق این نظریه از هنگام زوال شوروی، امریکا سعی کرده به عنوان تنها ابرقدرت با قابلیت‌های ایفای یک نقش سیاسی- نظامی و اقتصادی ظهور نماید. افول قدرت اقتصادی امریکا مانع بزرگی در راه جاه‌طلبی‌های این کشور می‌باشد و باعث گردیده ایالات متحده نتواند نقش پلیس جهان را ایفا نماید و رهبری یک نظام امنیتی جهانی را به دست گیرد. جنگ خلیج فارس (مداخله نظامی بر سرکویت) نمونه بارزی از این ضعف ایالات متحده بود که طی آن امریکا مجبور گردید با گرفتن کمک از متحدانش بهای سنگین نبرد را بپردازد. آسیب‌پذیری‌های راهبردی امریکا باعث تکیه بیشتر ایالات متحده به متحدانش می‌شود و این امر گرایش به طرف چندقطبی شدن جهان را در پی دارد. افزایش قدرت اروپا و ژاپن باعث تناقض میان امریکا و متحدانش در آینده خواهد شد و این کشورها با توجه به افول قدرت شوروی گرایش‌های مستقل‌تری از خود نشان خواهند داد. (۲۳)

در سال‌های اخیر چین به همراه روسیه نشان داده‌اند که به دنبال هدف چندقطبی در نظام بین‌المللی معاصر هستند. در واقع این هدف در توافقنامه‌ای که دو کشور در ژوئیه ۲۰۰۱ امضا کردند و در آن متعهد به "جهان چندقطبی" شدند، مشخص شده است. جیانگ زمین رهبر جمهوری خلق چین به همراه ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه اعلام کردند که نظام تک قطبی را برنخواهند تافت. چین به اتفاق روسیه و فرانسه در ماه مارس ۲۰۰۳ اعلام کردند که قطعنامه متضمن مجوز کاربرد زور علیه عراق را و تو خواهند کرد. این اقدام جمهوری خلق چین بیانگر آن است که واقعیت‌های زمین سیاسی (ژئوپلتیکی) و مهار قدرت تک قطبی امریکابه تدریج در سیاست راهبردی پکن نقش اصلی را ایفا می‌کند.

بنابراین از دیدگاه چین بحران خلیج فارس دارای تضادهای بسیار پیچیده‌ای است، که گرچه ویژگی آن برخورد میان امریکا و عراق می‌باشد، ولی در اصل کشمکش است به خاطر برتری جویی جهانی برای دستیابی به منابع نفت منطقه و در این درگیری اگرچه ایالات متحده در

جنگ با عراق برنده شده، ولی پیروز نهایی نبرد نشده زیرا این جنگ نتوانسته مسائل پیچیده در منطقه را حل کند و با درهم شکستن موازنه قدیم قدرت، مسائل جدیدی در این بخش از جهان و در نظام بین‌المللی ایجاد شده است.

ژاپن به عنوان یک قدرت بزرگ اقتصادی در آسیا بر این باور است که از میان کشورهای بزرگ که نفع و علاقه‌ای مستقیم به منطقه خلیج فارس دارند، از این لحاظ منحصر به فرد است که از هیچگونه جاه طلبی و بلندپروازی سیاسی، در این منطقه برخوردار نیست. قانون اساسی ژاپن این کشور را از به کار بردن وسایل نظامی برای حل نزاع‌های بین‌المللی منع کرده و به کار بردن "دیپلماسی زور" در سیاست ژاپن روا نیست، همانگونه که وزیر سابق دفاع ژاپن (نائومی نیشی مورا)^۱ اعلام داشت استفاده نظامی برای حفظ منافع آن سوی دریاها نه تنها دوراننش به سرآمده بلکه بی‌فایده است.

صرف‌نظر از این "سیاست اعلام شده توکیو" با پایان جنگ سرد، ژاپنی‌ها هم به فکر ایجاد یک نظم جدید در آسیا افتادند و این امر مطابق نظرات ایالات متحده هم می‌باشد چرا که در صدد است تعهدات نظامی و مالی خود را در این قاره کاهش دهد. ژاپن به نوبه خود معتقد است با توجه به شرایط نوین جهانی، امریکا به تنهایی قادر نخواهد بود که نقش پلیس در جهان و به ویژه در آسیا را به مدت طولانی به عهده بگیرد. بیشتر کشورهای جهان می‌بایست در دفاع از صلح و امنیت بین‌المللی با یکدیگر همکاری نمایند و اگر این کار صورت نگیرد ایالات متحده نیز از دفاع در ایجاد نظم جهانی خودداری خواهد کرد و راه انزوا را در پیش خواهد گرفت و این مسأله تهدید زیادی را متوجه صلح جهان خواهد کرد.^(۲۴)

تجاوز عراق به کویت یک مبارزه طلبی بزرگ در راه نظم بین‌المللی مورد نظر توکیو پس از دوران جنگ سرد محسوب می‌شد و برای ژاپن که فاقد تجربه در منطقه بحرانی خلیج فارس بود، امری دشوار به نظر می‌رسید که به این وضعیت جدید به نحو شایسته پاسخ گوید. گرچه توکیو در ائتلاف نظامی شرکت نکرد ولی در برابر فشار سیاسی و نظامی امریکا تسلیم شد و ناچار

1. Naomi Neshi Mura

مبلغ ۱۳ میلیارد دلار جهت عملیات آزادسازی کویت هزینه کرد و بطور نمادین یک گروه پزشکی به عربستان اعزام داشت که در واقع بیشتر نمایانگر شکست سیاسی ژاپن در خلیج فارس محسوب می‌شد.

با آن که ژاپن برای تأمین انرژی خود در قرن جاری به شدت به نفت خام و گاز طبیعی خلیج فارس وابسته است با این حال تمایل چندانی به درگیر شدن در بحران‌های این منطقه از خود نشان نمی‌دهد. توکیو در جنگ آمریکا و عراق، حمایت خود را از واشنگتن اعلام داشت و مبلغ ۵ میلیارد دلار را تا سال ۲۰۰۷ جهت بازسازی عراق تخصیص داد. با وخامت اوضاع عراق و کشته شدن نیروهای ائتلاف (از جمله ایتالیایی‌ها در ناصریه) ژاپن درک نموده که طرح اعزام نیروهایش در آن کشور حتی در "مناطق امن" اقدامی خطرناک می‌باشد، و بنابراین اصرار واشنگتن در این زمینه بی‌فایده بوده است. (۲۵)

سیاست ژاپن می‌تواند گویای این مطلب باشد که گرچه این کشور به چتر حمایتی آمریکا در زمینه‌های نظامی و امنیتی در شرق آسیا نیازمند است، با این وجود اولویت خود را در زمین سیاسی (ژئوپلتیک) غرب آسیا و در همکاری بی‌چون و چر با واشنگتن در خلیج فارس نمی‌داند.

نتیجه

- نظام بین‌الملل معاصر، نظام پیچیده‌ای است، که شاید بتوان تعبیر "نظامی تک-چند قطبی" در مورد آن به کار برد. از زمان فروپاشی نظام دو قطبی، این نظام جدید شکل خاص خود را پیدا نکرده است. در چنین نظامی برای حل و فصل مسائل کلیدی بین‌المللی نه فقط اقدام قدرت بزرگتر (ابر قدرت)، که نوعی ائتلاف دیگر قدرت‌های عمده نیز همواره مورد نیاز است.

- نظام بین‌الملل نوین خود در مرحله گذار به چند قطبی است. تحولات منطقه خلیج فارس سبب شده که موقعیت ایالات متحده به عنوان تک قطب و آخرین و یگانه ابر قدرت جهان تضعیف شود. مسائل خلیج فارس به ویژه مشکلات عراق آمریکا را ناچار ساخته که برای تأمین منافع خود همکاری دیگر کشورها را جلب نماید و گرنه تنها خواهد ماند و این انزوا به زیان

مصالح دراز مدت آن کشور تمام خواهد شد.

- گرچه ایالات متحده به عنوان تعیین کننده اصلی روندها در منطقه خلیج فارس مطرح می‌باشد ولی حتی در صورت جلب همکاری سایر قدرت‌های جهانی در مواردی ناگزیر از درگیر شدن با حکومت‌ها و مردم مسلمان منطقه خواهد شد. خطر درگیری دراز مدت برای ایالات متحده این است که امریکا را در باتلاق مشکلات مستمر و بی‌انتهای منطقه گرفتار خواهد کرد.

- تاکید فراوان واشنگتن بر نظامی‌گری و تئوری‌های "جنگ برق آسا"، "صلح خشونت آمیز قرن" و "دنیای جدید امریکایی" خطر احتمال گسترش انفجار آمیز جنگ محدود به جنگ تمام عیار در سراسر منطقه را به وجود آورده و این امر قابل درک و پذیرش از نظر قدرت‌های جهانی از جمله شرکای اروپایی ایالات متحده نمی‌باشد.

طبق بینش محافظه کاران جدید در امریکا، نظام بین‌الملل معاصر جنگی تمام عیار را می‌طلبد، جنگی برای به زانو درآوردن دشمنان منطقه‌ای در خلیج فارس، برای پیشگیری از سقوط اقتصادی و مالی ایالات متحده و سرپانگه داشتن صنایع نظامی و نفتی آن، برای جلوگیری از انزوای نیمکره غربی در مقابل اوراسیا و برای جلب هم پیمانان (اروپایی) و مهار کردن رقیبان (روسیه و چین)، به نظر نمی‌رسد که به انجام رساندن یک چنین دستور کار سیاسی و نظامی گسترده‌ای به تنهایی در حد توان ایالات متحده باشد.

- در قرن ۲۱ کشوری نقش برتر را در جهان بازی خواهد کرد که بتواند بر مهمترین منابع و خطوط انتقال انرژی (نفت و گاز) تسلط داشته باشد و منطقه خلیج فارس یک چنین ویژگی را دارد. به همین دلیل خلیج فارس به صورت کانون منازعات و رقابت گسترده جهانی و منطقه‌ای درآمده است.

- در نظام بین‌الملل معاصر، رقابت اقتصادی شدیدی میان امریکا، اروپا و ژاپن وجود دارد. راهبرد ایالات متحده عبارت است از به دست گرفتن منابع اولیه (به ویژه نفت و گاز) که چرخ اقتصاد کشورهای صنعتی را می‌گرداند. این امر که حیات اقتصادی قدرت‌های بزرگ را به مخاطره می‌افکند با مخالفت‌های شدید مواجه خواهد شد.

- جنگ عراق نشان داد که ایالات متحده بر آن است که از نیروی خود بیشترین بهره را بگیرد و این نیرو در حال حاضر نه در عرصه اقتصادی بلکه در صحنه نظامی است. امریکا قدرت نظامی یعنی مهمترین ابزار خود در عرصه بین‌المللی را به کار گرفته تا اطمینان یابد آینده جهان به سود او رقم خواهد خورد.

- نفوذ امریکا در منظومه اروپا بستگی به میزان وحدت اروپا دارد. در جریان جنگ عراق، اروپای قاره‌ای (آلمان و فرانسه) تلاش نمود هویت سیاسی مستقل و مشخص خود را به دست آورد، در حالی که کشورهای اروپای جزیره‌ای و ساحلی (انگلستان، اسپانیا و ایتالیا) به اتحاد (قدرت دریایی) امریکا پیوستند. کشورهای وابسته به شوروی و یا اقمار سابق بلوک کمونیسم (اوکراین و لهستان) با توجه به ویژگی‌های زمین سیاسی نوین، راه ائتلاف با ایالات متحده را در پیش گرفتند. موفقیت ایالات متحده در بحران‌های خلیج فارس می‌تواند موجبات نهادینه شدن یکجانبه‌گرایی امریکا در اروپا شود و کشورهای این قاره مانند دوران جنگ سرد پیرو واشنگتن شده و از تبدیل آنها به بازیگر و رقیب جدید جلوگیری خواهد شد. درحالت عکس این امر موجب قدرت گرفتن محور برلین - پاریس و تقویت اتحادیه اروپا خواهد گردید.

- جنگ دوم خلیج فارس (کویت) چرخشگاه مصیبت بار شوروی بود و از جمله موجبات فروپاشی این کشور در اوایل دهه ۱۹۹۰ گردید. جنگ عراق می‌تواند با توجه به نتایجش در مبارزه قدرت در کرملین و احیای قدرت فدراسیون روسیه مؤثر باشد. این فرض وجود دارد که در صورت فروافتادن امریکا از اریکه تک قطبی، موقعیت مسکو در منطقه خلیج فارس تقویت خواهد شد.

- در شرایط فوق چین به نوبه خویش با استفاده از فرصت جدید از نفس افتادن رقیب مزاحم و آزار دهنده خود به تقویت نفوذ در فضاهاى زمین سیاسی اطرافش اقدام خواهد کرد. یکن ضمن بالا بردن قدرت چانه زنی در نظام بین‌الملل جدید با احتمال به ارتقاء موقعیت‌اش در غرب آسیا و خلیج فارس خواهد پرداخت.

- ژاپن به عنوان یک قطب اقتصادی در جهان با توجه به موضع‌گیری ویژه‌اش ممکن

است رویه "دوپهلو و مبهمی نسبت به تحولات خلیج فارس اتخاذ نماید. توکیو با توجه به رقابت همسایگان نیرومند (چین و روسیه) در اطرافش ممکن است کماکان بنحوی تحت نفوذ ایالات متحده قرار گیرد.

- به طور کلی مهمترین معمای قدرت‌های بزرگ جهانی که با آن مواجه‌اند این است که چگونه از جریان پایدار نفت خلیج فارس در یک نظام بین‌الملل سیال، ناپایدار و در حال دگرگونی مداوم مطمئن گردند. در تحقق این خواست، نوعی اجماع در نظام بین‌الملل معاصر که در آن مصالح و منافع کشورهای مهم خلیج فارس و ملت‌های این منطقه در مد نظر گرفته شده باشد، ضروری است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشت‌ها

۱. محمدعلی امامی، عوامل تأثیرگذار خارجی در خلیج فارس، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲)، ص ۲۴۰.
۲. محمدعلی امامی، "زمین سیاسی (ژئوپلیتیک) نوین خلیج فارس" مجله سیاست خارجی، سال شانزدهم، پانیز ۱۳۸۱، ص ۷۸۰.
۳. پل راجرز، "نفث و امنیت در خلیج فارس" ترجمه جمشید زنگنه، در مجموعه مقالات چهارمین سمینار خلیج فارس، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، مرکز خلیج فارس، تیرماه ۱۳۷۳)، ص ۳۴۸.
4. Gary G. Sick and Lawrence G. Potter, *The Persian Gulf at the Millennium*, (New York: ST. Martin's Press, 1997), p. 2.
۵. بری یوزان، "خاورمیانه: ساختاری همواره کشمکش‌زا"، ترجمه احمد صادقی، فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم، شماره ۳، پانیز ۱۳۸۱، ص ۶۵۵.
۶. محمدعلی امامی، "خلیج فارس و دیدگاه‌های امنیتی" در مجموعه مقالات چهارمین سمینار خلیج فارس، ص ۱۰۶.
۷. هنری کیسینجر، "خاورمیانه، جهانی دستخوش تحول"، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، ۱۷۰-۱۶۹، سال شانزدهم، مهر و آبان ۱۳۸۰، ص ۲۰.
8. Shahram Chubin, and Charles Tripp (1996), *Iran-Saudi, Arabia Relations and Regional Order*, Adelphi Paper 304, London, IISS.
۹. محمدعلی امامی، عوامل تأثیرگذار داخلی در خلیج فارس، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰)، ص ۳۰۲.
10. Peter J. Boyer, "The Worrier, Newet Gingrich returns", *The New Yorker*, 26 Nov. 2001, p. 49.
11. Mark Thompson and Michael Duffy, "Is the Army Stretched too Thin", *Time*, 1 September 2003, pp. 38-39.
12. Ashraf Fahim, "Musical Chairs: US Policy in the (Persian) Gulf", *Middle East International*,

- 22 August 2003, p. 26.
13. Brian Beedham, "A Survey of Defense and Democracies: A New Flag", *The Economist*, 1 September 1990.
14. Walter Carlsnaes and Steve Smith, *European Foreign Policy: The EC and Changing Perspectives in Europe* (London: SAGE Publication, 1994), p. 135.
۱۵. مایکل ج. گلنون، "علل ناکامی شورای امنیت" ترجمه علی فهیم دانش، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال هفدهم، ۱۹۰-۱۸۹، شماره نهم و دهم خرداد و تیر ۱۳۸۲، ص ۵۱.
۱۶. همان، ص ۵۵.
17. Mohammad Ayoob, "The War Against Iraq: Normative and Strategic Implications", *Middle East Policy*, Vol X, Summer 2003, No. 2, p. 31.
18. Charles A. Kupehan, "The End of the West", *The Atlantic*, Vol 290, No 4, November 2002, pp. 42-44.
19. *Gaurdian*, 18 Oct. 2003.
۲۰. ولادیمیر نوسنکو، "سیاست شوروی در جنگ خلیج فارس" در *دیدگاه‌های بین‌المللی درباره جنگ خلیج فارس*، ترجمه محمدحسین آریا (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۷)، ص ۲۰۴.
21. Zbigniew Brezinski, *World Order of the Future*, (Dawn Karachi, March 1994), p. 235.
22. Lilia Shevtsova, *Putin's Russia* (Washington, D.C: Carnegie Endowment for International Peace, 2002), p. 248.
23. Xia Liping, "New Adjustment to US National Security Strategy", *Foreign Affairs Journal*, Beijing: China, No 25, September 1992, p. 33.
24. Takakazu Kuriyama, "Japan's Foreign Policy", *Japan review of International Affairs*, Vol 5, No. 2, Fall and Winter 1991, p. 115.
25. Kanako Takahara and Junko Takahashi, "Rumsfeld gets the hint: no SDF dispatch this year", *The Japan Times*, 15 November 2003.